**اصول: استصحاب، جلسه 35: چهارشنبه 03/09/1400، استاد سید محمد جواد شبیری**

**اعوذ بالله من الشیطان الرجیم**

**بسم الله الرحمن الرحیم**

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

بحث سر استصحاب در زمان بود به مفاد کان تامه. مرحوم آقای صدر پاسخی که برای اشکال استصحاب زمان می‌دهند این پاسخ چیزی نیست جز همان پاسخی که مرحوم شیخ انصاری مطرح فرمودند، البته مرحوم شیخ در رسائل این پاسخ را به عنوان یک مسامحۀ عرفی می‌گیرد، مرحوم آقای صدر این را به عنوان یک امر حقیقی می‌گیرد. می‌گوید زمان یک پدیده‌ای هست که ولو صدقش به مجموع اجزاء هست، یعنی فرض کنید روز اسم است برای مجموع از طلوع فجر تا غروب آفتاب. روز اسم است برای مجموع فتره‌ای که محصور بین دو حد هست. ولی حقیقت این شیء، حقیقتی هست که با شروع یک جزئش آن شیء موجود می‌شود. خب این را مرحوم آقای صدر می‌فرماید حقیقتاً موجود می‌شود آن شیء، مرحوم آقای شیخ انصاری می‌فرماید مسامحةً. عرف روز را ولو اسم برای مجموع هست با شروع جزء اوّلش شروع می‌بیند و با پایان جزء آخرش پایان می‌بیند. گویا روز یک آن سیال است. کأنّ یک چیزی هست که با طلوع فجر تحقق پیدا می‌کند، حرکت می‌کند، تا چیز از بین می‌رود. یک تصویر مسامحی عرفی وجود دارد و همین تصویر مسامحی عرفی کافی هست برای استصحاب. حالا خیلی مهم نیست که این را یک امر حقیقی بدانیم یا یک امر عرفی بدانیم. علی ای تقدیر آن چیزی که اینجا مهم هست این‌که عرف برای روز یک استمراری فرض می‌کند. مرحوم آخوند در کفایه یک مطلبی دارند که مرحوم آقای صدر در مقام اشکال به ایشان برمی‌آید. عرض کردم مرحوم آقای صدر کلام مرحوم آقای آخوند را درست نقل نمی‌کنند. از دو جهت کلام مرحوم آخوند درست نقل نشده. مرحوم آخوند هم در حرکت قطعیه، هم در حرکت توسطیه استصحاب را جاری می‌داند. ولی می‌گوید اصلاً در حرکت قطعیه آن اشکالی که مطرح است که آن اشکال را قبول هم نداریم در حرکت توسطیه اصلاً نمی‌آید. و الا در حرکت قطعیه هم اشکال را نمی‌پذیرد. اشکال این است که تصرّم و تدرج در وجود با استصحاب سازگار نیست. استصحاب نیازمند به یک ثباتی هست که این ثبات در جایی که وجود شیء متصرم است و حدوثش با عدم جزء دیگر، حدوث یک جزئش با عدم جزء دیگرش مساوق هست اینها با هم سازگار نیست. مرحوم آخوند می‌فرماید این منافاتی ندارد، ولو تصرّم در وجود داشته باشد نقض یقین به شک صدق می‌کند. بعد ایشان می‌فرماید این اشکال اگر وجود داشته باشد که وجود ندارد، در حرکت قطعیه است، نه در حرکت توسطیه. مرحوم آقای صدر اوّلاً اینجوری که لحنش را، کلام مرحوم آخوند را نقل می‌کند کأنّه مرحوم آخوند اشکال را در حرکت قطعیه پذیرفته، می‌گوید اشکال در حرکت قطعیه است نه در حرکت توسطیه. در حالی که مرحوم آخوند اشکال را در هیچ جا نمی‌پذیرد. ثانیاً حرکت قطعیه و توسطیه را هم خیلی تفسیر اجنبی از کلام مرحوم آخوند می‌کند. و من مراجعه کردم دیدم کلام مرحوم آخوند عین کلام اهل معقول است. هیچ، همین کلامی هست که در کلمات اهل. من البته فرصت نشد که مفصل مراجعه کنم و اینها، ولی اجمالاً به بعضی از کتاب‌ها که مراجعه کردم، آقای مطهری، کلام آقای مطهری و دیگران را صریح دیدم، دلم می‌خواست کلام آقای مطهری را مفصل بخوانم، در دروس اسفارشان مفصل این بحث هست، جاهای دیگر بحث‌هایشان هست ولی همین‌جوری شروع به بحثش که کردم دیدم تعریفی که می‌کنند از حرکت توسطیه و حرکت قطعیه همین تعریفی هست که مرحوم آخوند می‌کنند، چیز دیگری در مقام تعریف ندارند. ولی حالا در مفصل بحث چیز دیگری فرموده باشند آن را من کامل بحثشان را مطالعه نکردم. و یک نکته‌ای را هم آقای مطهری داشتند، آن این‌که حرکت که می‌گوییم دو قسم هست، حرکت توسطیه و حرکت قطعیه مسامحه در تعبیر هست. حرکت دو معنا دارد. یک معنا حرکت توسطیه است که مساوق با سکون است. تعبیر آقای مطهری این است. که مساوق با سکون است یک حرکت قطعیه است که مساوق با تصرّم و تجدد و امثال اینهاست. بعد ایشان مثال می‌زند، می‌گوید که شما فرض کنید یک هواپیما از این طرف ایران حرکت می‌کند می‌رود عرض ایران را سیر می‌کند از شمال تا ترکیه سر در می‌آورد. یک هواپیمای افغانی از کل مسیر شمال ایران را طی می‌کند. یک موقعی ما آن به آنات را در نظر می‌گیریم، می‌گوییم این هواپیما در حال حرکت هست. از شمال ایران حرکت کرد تا این مسیر را طی کرد. یک ساعت طول کشید کل این شمال را طی کرد. خب این یک ساعت را وقتی با یک نگاه دیگری نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که سه قطعه داشت. یکی جلگۀ خراسان، یکی جلگۀ مازندران، یکی مثلاً منطقۀ آذربایجان. ما می‌توانیم بگوییم ۲۰ دقیقه در جلگۀ خراسان بود، ۲۰ دقیقه در جلگۀ مازندران بود. ۲۰ دقیقه هم در منطقۀ خراسان بود. در کل زمانی که این در منطقۀ خراسان هست، در جلگۀ خراسان هست، یک نوع سکونی در اعتمار ما حاکم است. می‌گوییم ۲۰ دقیقه این حالت در جرگۀ خراسان بودن را دارد. ۲۰ دقیقه هم اینجور نیست که هی آن به آن تغییر کند در جلگۀ خراسان بودنش هی تغییر کند. نه ۲۰ دقیقه این ثبات و سکون بر این هواپیما صادق هست. اینجوری ایشان تعریف می‌کند. که دقیقاً همین کلام مرحوم آخوند است دیگر. دقیقاً همین بیان مرحوم آخوند هست چیز دیگری نیست. و این مطلبش هم درست است و یک نوع این سکونی که وجود دارد مساوق با وحدت است. یعنی این تفسیری که آقای صدر می‌کنند کأنّ این حرکت بر آنات متعدد صدق می‌کند، نه بر آنات صدق نمی‌کند، یک حالت ثبات دارد، ۲۰ دقیقه این وصف شخصی جزئی برایش صدق می‌کند که در جلگۀ خراسان وجود دارد. ۲۰ دقیقه هم این هواپیما در جلگۀ مازندران وجود دارد. ۲۰ دقیقه هم در منطقۀ آذربایجان وجود دارد. هر چند وقتی نگاه می‌کنید می‌بینیم در هیچ لحظه‌ای این ثابت نبوده، این هی حرکت کرده، ولی ما دو ملاحظه هست، یک ملاحظۀ آن حرکتی هست که هی قطع می‌کند آنات را از این حد به حد دیگر می‌رود، از آن به حد دیگر می‌رود از آن حد به حد دیگر می‌رود. یک موقعی نه این مجموعه را که یک واحد در نظر می‌گیریم، می‌بینیم در این ۲۰ دقیقه این حالت بین الحدین را دارد، درست است دیگر.

شاگرد: همان اطلاق که اوّل مسأله که اوّل آخر ۲۰ دقیقه از همان است ؟؟؟

استاد: بله بله. نه به الحدین مصادیق متعدد دارد، یک جزئی است اصلاً. یک جزئی است. نه آن به اصطلاح

شاگرد: محققاتش را می‌گوییم

استاد: نه محققاتش، ملازماتش اصلاً. مثل من که الآن من الآن از اوّل زندگی تا آخر زندگی یک انسان هستم.

شاگرد: با ملازماتش آن درست است.

استاد: آن هم همین است. آن تصویر اینجوری کنید. تصویر می‌توانید اینجوری بکنید آن مراد این حرکت توسطیه.

شاگرد: آن چیزی که باعث شد محقق بشود این

استاد: بشود، هر چی می‌خواهد باشد من تصویر اعتباری که می‌کنم اعتبار آن وحدت است. اعتبار متعدد نیست. تعدد وجود، وجود واحد را در نظر می‌گیرد.

شاگرد: عرف اینها را محقق می‌گیرد یا نه؟

استاد: این است، حالا عرف بداند یا نه. این برای این وضع شده. مراد ما از حرکت توسطیه این است.

شاگرد: عرف تصویر کرده

استاد: عرف هم متعدد نمی‌داند. نه اصلاً، عرف چی چی متعدد می‌داند؟ عین شما همینجوری که انسان را یک موجود واحد موجود در بستر زمان فرض می‌کنید زمان را هم همین در نظر بگیرید، این وصف در بین این دو بودن همین است، هیچ فرقی ندارد. این است که عرض کردم کلام مرحوم آقای صدر از دو جهت، کلام آقای آخوند را درست نقل نکردند و کلام مرحوم آخوند دقیقاً درست است و هیچ اشکالی هم بهش وارد نیست.

خدا رحمت کند مرحوم آقای صدر را یک مشکلی در کلام مرحوم آقای صدر زیاد دیده می‌شود، کلمات قوم را دقیقاً نقل نمی‌کنند. مثل این‌که اصلاً مراجعه نمی‌کنند به موقع بحث کردن به همان حافظۀ قدیمشان اکتفاء می‌کنند و این خوب نیست که ما نسبت به کلمات قوم اینجوری برخورد کنیم. خب این این مطلب. مرحوم آقای صدر در ادامه یک مطلبی را متعرض می‌شوند، این مطلب به دلیل اهمیتی که دارد من می‌خواهم یک مقداری رویش تأکید کنم. ایشان می‌فرماید که حالا من عین عبارت بحوث آقای هاشمی را بخوانم که مشابهش در کلمات مباحث هم هست، ولی حالا عبارت بحوث را من می‌خوانم.

«ثم إنا لو فرضنا قيام‏ البرهان‏ على وحدة اجزاء الحركة و الزمان و اتصالها فهل يكفي ذلك في جريان الاستصحاب في الزمان و لو لم يكن العرف يدرك الوحدة أم لا؟

الصحيح هو التفصيل بين ما إذا كان عدم درك العرف للوحدة من جهة تشكيكه أو عدم اعترافه بالوحدة و ما إذا كان ذلك من جهة عدم إدراكه لوجود الواحد بحيث انه على تقدير إدراكه لوجود تلك الاجزاء يعترف بوحدته. فعلى الأول لا يجري الاستصحاب لعدم صدق نقض اليقين بالشك بخلاف الثاني فانه يكون من باب جهل العرف بالمصداق مع اعترافه بصدق مفهوم النقض على تقدير وجود المصداق.»

ایشان می‌گوید که ببینید یک موقعی ما اینجا عرف اصلاً این واحد را تصوّر نمی‌کند. آن موصوف به وحدت را، و الا اگر موصوف به وحدت را تصور بکند وحدتش را دیگر درش تردید ندارد. بر فرضی که آن اجزای زمان را در نظر بگیرد می‌گوید این اجزاء همان سابقه است. یعنی اینجوری است؟ یک موقعی عرف بعد از این‌که این اجزاء را هم تصور بکنم، تصدیق نمی‌کند که اینها واحد هستند. با وجود تصور اجزاء واحد بودن و اتصافشان را به وصف وحدت این را قبول ندارند. اینجا در این صورت دوم استصحاب جاری نمی‌شود ولی در آن صورت اوّل استصحاب جاری می‌شود. این بیان. حالا من اصل این‌که بین این دو قسم تفصیل دادن و اینها، این را خیلی برایم مفهوم نیست، ولی می‌خواهم، این خیلی نمی‌خواهم تکیه کنم. تکیه‌ای که اینجا دارم عمدتاً روی این مطلب هست که اگر عرف یک مصداق را نمی‌شناسد آیا حکم می‌تواند دائر مدار آن مصداقی باشد که آن را نمی‌شناسد. اوّل یک مثال بزنم بعد مطلب ؟؟؟ ۱۶:۰۷ واضح‌تر بشود. ببینید کلمۀ خون در نظر عرف وضع شده برای چی؟ بر یک پدیده‌ای که آن واقعیت خارجی که آن واقعیت خارجی یک مادۀ خاصی هست به نام خون. رنگ خون را عرف نمی‌داند که آن چیزی را که خود عرف برای خون وضع کرده در مورد رنگ خون هم صادق است. به‌طوری که اگر با میکروسکوپ نگاه کنیم دقیقاً همان است که در غیر رنگ خون هست، اجزای صغار همان شیء است. نه این‌که دو شیء باشد. خون وضع نشده برای این‌که آن چیزی که برای عرف دیده بشود. دیده شدن و دیده نشدن برای عرف دخالت ندارد در صدق موضوع له خون. فرض کنید یک خونی زیر این سنگ باشد، سنگ را برداریم اِ زیرش خون بوده. مجرد این‌که عرف درک نکرده باعث نمی‌شود که این خون، خون نباشد. درک عرف جنبۀ اثباتی دارد. هیچ در ثبوت خون دخالت ندارد. با این حال ما می‌گوییم حکم شرعی رنگ خون را نمی‌گیرد. چرا؟ چون حکم شرعی برای باعثیت و زاجریت است. شارع مقدس که می‌گوید اجتنب عن الدم اگر مرادش این باشد که مکلّف واقعاً از دم مجتنب باشد که حتماً هم مرادش همین هست، وقتی شارع مقدس امرش به غرض تحریک عباد هست، به غرض بأس و زجر هست، خب شما ازش اجتناب کنید. آن چیزی را که عرف دم نمی‌بیند ولو اگر یک میکروسکوپی می‌گذاشت می‌فهمید که این همان است. ولی از باب خطای در تطبیق، از باب جهل به مصداق، مصداقیت شیء موجود را برای دم قائل نیست. خب اینجا شارع مقدس عقلاً لغو انجام داده. نقض غرض کرده. غرضش این بوده که مکلّف از آن خون واقعی مجتنب باشد. با این بیانی که شارع آورده بیانش وافی به مقصودش نیست. پس باید چه کار بکند؟ یا باید به عرف تنبیه موضوعی بدهد، بگوید آقا جان تو رنگ خون را که خون نمی‌دانی اشتباه می‌کنی. لو ندّم دمٌ. رنگ خون هم خون است. یا اینجوری، یا در حکم تصرّف کند. بگوید الدم و لون الدم نجسٌ. اگر واقعاً آن ملاک واقعی بر دم واقعی تعلّق گرفته باشد شارع مقدس یا باید تخطئۀ عرف کند موضوعاً، یا تغییر حکم کند در مقام جعل حکم. و الا حکم شارع و جعل شارع ناقص است. تمام مقصودش را با این جعل نمی‌رساند. وقتی شارع مقدس هیچ یک از این دو تا کار را نکرد، ما می‌فهمیم که افضل آن ملاکی که آن حکم واقعی داشته است آن ملاک روی دم بوجوده الواقعی نرفته بوده است. روی دمی که عرف دم می‌داند رفته است. نظر عرف در آن مفهومی که موضوع ثبوتی حکم هست هم دخالت دارد. این یک مثال.

یک مثال دیگر ببینید شما، شارع مقدس مثلاً الکل را گفته خوردنش حرام است، یا نجس است. ولی بنابراین فرض کنید ما الکل را نجس بدانیم. هیچ تخمیری صورت نمی‌گیرد مگر این‌که الکلی تولید بشود. اصلاً تخمیر فرایند تولید الکل است. تخمیر نان که خمیر تبدیل به نان می‌شود، آرد تبدیل به خمیر می‌شود معنای تخمیر تولید الکل است. ولی آن الکل‌ها اجزای صغار الکل هستند. اگر قرار باشد حکم ثبوتی شارع هم اجزای صغار الکل را که برای عرف قابل تشخیص است و در ضمن نان هست، و هم اجزای کبار الکل را که برای عرف قابل تشخیص نیست آن حکم ثبوتی روی همۀ اینها برود، این‌که شارع گفته که لا تأکل الالکل، الکل اصلش عربی است، الکحل است. الکحل، چون الکل را رازی چیز کرده، الکحل. «ال»ش، «ال» عهد است، اشاره به یک کحل خاص، «الکحل» بوده شده «الکل».

شاگرد: سرمه، کحل

استاد: همان، محمد بن زکریای رازی کاشف الکل است، با «الکحل» ازش یاد می‌کرده، کحل خاص. «الکحل» خاص. بعد این «الکحل» تعبیر می‌کند که رفته انگلیسی شده «الکحل». حالا الکل را با تعبیر همان الکل‌اش تعبیر بکنیم. شارع اگر گفته باشد اجتنب عن الالکل. حالا باز به تناسبی یک چیز در پرانتز بگویم، بعضی چیزها اصلش عربی بوده، مثل الماس. الماس اصلش در عربی ماس هست. بعد «ال» گرفته شده «الماس». این «الماس» رفته زبان خارجی شده الماس، بعد دوباره برگشته زبان عربی، الالماس بعضی وقت‌ها در عربی می‌گویند. این حالا الالکل که می‌گوییم از این باب است.

شاگرد: ؟؟؟۲۳:۱۴

استاد: یک اسم هتل‌های که در عربستان هست بعضی هتل‌ها در کلمۀ ماسه درش به کار رفته، ماسه یعنی همین الماس. بعضی‌ها با الماس گرفته با «ال» به کار رفته. حالا، نکته‌اش همین الالماس به کار می‌برد، به اعتبار الماس را یک لفظ بازگشت به عربی بدانند. حالا پرانتز بسته.

آن که من می‌خواهم عرض بکنم این هست که اگر شارع مقدس الکلی که در ضمن فرایند تخمیر در نان تولید می‌شود را بخواهد وجوب اجتناب بر آن جعل کرده باشد، نباید اکتفا کند به دلیلی که گفته از الکل اجتناب کن. چون عرف این را تطبیق نمی‌کند بر این مصداق. اشکال عقلی دارد. اشکال عقلی این است که حکم برای عمل است. حکمی که نقض غرض می‌شود.

شاگرد: برای التفات

استاد: نخیر. بنابراین حکم اختصاص دارد به ملتفت.

شاگرد: خب شما مفروض نگیرید جعلش

استاد: جعلش لغو است

شاگرد: ؟؟؟ جعلش که برای

استاد: جعلش برای ملتفت لغو است. جعلش برای غیر ملتفت لغو است.

شاگرد: یکی دیگر می‌داند این ؟؟؟ این منظور لازم است تذکر بدهد؟

استاد: ببینید آن چیزی که عرف متعارف باشد بله لازم است.

شاگرد: نه اشکالی که لازم است

استاد: نه، بحث سر این تک تک افراد نیست. بحث سر عرف متعارف است

شاگرد: اگر بتواند آن تک تک را یک جای دیگر بیاورد

استاد: نه آن وظیفۀ تک تکی ندارد ولی وظیفۀ نوعیه دارد

شاگرد: وظیفۀ نوعیه‌اش به خاطر

استاد: به خاطر نه. به خاطر حقیقت چیز هست نوع متحرک بشود. و آن هم اگر به اصطلاح اتفاقاً همان است. اتفاقاً در آن جایی هم که طرف نمی‌کند، به خاطر مفسده‌ای که وجود دارد حکم ثابت نیست. حکم بر کسی که. نه ثابت نیست اصلاً. فعلیت مطابق با اصل حکم است.

شاگرد: بله درست است ولی می‌خواهم بگویم

استاد: حکم هم ثابت است. حکم مقید است. حکم مقید به. حکم در حق عالم هست، در حق جاهل اصلاً حکم وجود ندارد.

شاگرد: نجاست ؟؟؟ بحث تحریک

استاد: بله.

شاگرد: ولی نجاست

استاد: اصلاً قضیه می‌تواند اعم باشد. ولی بحث سر این هست که

شاگرد: اگر این دم در واقع نجس باشد، ملاک نجاست هم داشته باشد، ؟؟؟ هیچی نگفته اشکال عقلی دارد.

استاد: نه به طور متعارف برای عرف متعارف هست. ببینید بحث‌های، اوّلاً در حکم تکلیفی آن تک تک افراد مقید به علم هستند. اما در حکم وضعی. حکم وضعی مصحّحش آن چیز عمومیه است. وقتی برای عموم مردم این قابل، جعل نجاست لغو است.

شاگرد: یعنی تردید

استاد: نه، چیز قضیه است. یعنی نکته‌ای که جعل می‌شود این است. یعنی یک چیزی که من مصحح، یعنی احکام وضعیه مصحّح می‌خواهند. ببینید به معنای اعتبار، این‌که مشکلی ندارد. اعتبار آدم هر جور اعتبار بی فایده چیز هست. اعتباری که عقلایی هست، اعتباری هست که عقلا آن را بفهمند. اعتبار عقلایی نیست

شاگرد: یعنی اشکال عقلایی به عرف بشود

استاد: عقلایی نیست دیگر. و عقلاییت مقوم این اعتبار است، در حقیقت اعتبار عقلاییت افتاده. این نکتۀ اصلی این است. حقیقت این شیء عقلاییتش است.

خب حالا این بحث. این است که به نظر می‌رسد که این تعبیری که خیلی وقت‌ها می‌گویند عرف نظرش در مفاهیم معتبر است نه در مصادیق، همچنان که حاج آقا توضیح می‌فرمودند نه، عرف نظرش هم در مفاهیم معتبر است هم در مصادیق به این معنا با این توضیحی که دادم، که در مواردی که عرف یک موضوع را تطبیق نمی‌کند شارع مقدس باید به یک نحوی عرف را تنبیه بدهد، تنبیه ندادن عرف معنایش این هست که مفهوم درش نظر عرف موضوعیت دارد. داخل در موضوع، در نتیجه نهایتاً برمی‌گردد به این‌که تغییر مفهومی می‌کند. آن را در نظر بگیرید، ولو جهل عرف به مصداق منشاء می‌شود که در آن موضوع ثبوتی نظر عرف دخالت پیدا کند. خب این این مطلب.

حالا مرحوم آقای صدر در ادامه‌شان یک بحثی را اینجا طرح می‌کنند که من به سرعت بحث ایشان را دنبال می‌کنم و بعضی نکات هست می‌خواهم در موردش صحبت کنم. یک وقت ایشان می‌گوید این‌که یک موضوع واحد باشد مناشئ مختلفی دارد. یکی این‌که اوّل ثبات و قرار در وجود. مثل امور قارّ الذات که ثبات و قرار در وجود دارد. نکتۀ دوم اتصال و تلاصق ۲۸:۵۷ بین اجزاء الوجود حقیقتاً در حرکت آن چون اتصال دارند این اتصال وجود واحد می‌شود عقلاً و عرفا. من این را خیلی نمی‌فهمم یعنی چی. اتصال مساوق با وحدت است. یعنی چی؟ مثلاً این خانه به آن خانه چسبیده باشد می‌شود یک خانه؟ اینجوری است؟ یا درست است که برای این‌که حرکت واحد بشود اتصال شرط است، ولی شرط لازم است نه شرط کافی. بحث سر این است که چطور شد که این حرکت یک حرکت واحد شد. ولی این خانه‌ای که به خانۀ بغلی چسبیده یک خانه نیست، دو خانه است. دو خانۀ متصل، آن چه شکلی است؟ من این را درست نمی‌فهمم. مدار. نفس اتصال کافی نیست برای واحد شدن. شرط هست، چیزهایی که با هم منفصل هستند واحد نمی‌توانند تلقی بشوند. شرط لازم برای وحدت اتصال است، ولی شرط کافی نیست. آن وقت آن مواردی که دو شیء متصل، دو شیءاند، متصلان شیئان هستند، با متصلان شیءٌ واحد هست این را باید بیان کرد. این را دیگر تبیین نشده. به نظرم شاید خیلی هم از نظر عرفی هم لازم نباشد ما تبیین کنیم. لازم هم نباشد تبیین کنیم. ولی عرض می‌کنم که آن چیزی که در این بحث مطرح هست آن این است که شرط وحدت اتصال است، ولو به عنوان شرط لازم. ادامۀ بحث‌هایی که مرحوم آقای صدر دارند لازم نیست که ما آن را. ولی بالأخره برای این‌که یک شیء واحد باشد باید متصل باشند تا واحد باشند، حالا چیزهای دیگری هم باید ضمیمه‌اش باشد آقای صدر در مقام بیان آن جهتش شاید نبوده باشد. خب حالا این اتصالی که شرط تحقق وحدت هست ولو به عنوان شرط لازم گاهی اوقات اتصال حقیقی است، یک. گاهی اوقات اتصال بالنظر العرفی المسامحی است، ایشان مثال می‌زند با عقربۀ ساعت. عقربۀ ساعت در واقع حرکاتش مجموع به اصطلاح هی منفصل هستند، تِک تِک تِک، حرکاتش به هم متصل نیستند. ولی عرف این فواصل را نمی‌بیند. این هم دو جور.

جور سوم این‌که اتصال اِنایی ۳۱:۴۹ هست به طوری که آن فواصل را عرف می‌بیند، ولی آن فواصل را اصلاً جزء حقیقت شیء می‌بیند. می‌گوید ببینید یک شخصی که سخنرانی می‌کند، در این سخنرانی در وسطش یک نفس‌هایی هم می‌کشد دیگر. ولی ما می‌گوییم آقا یک ساعت سخنرانی کرد. یک ساعت سخنرانی کرد آن فاصله‌های وسط را هم جزء سخنرانی تلقی می‌کنیم چون جزء توابع سخنرانی است. و الا اگر فقط آن فواصل را در نظر می‌گرفتیم ممکن است بگوییم که سخنرانی آقا ۳۰ دقیقه است، نصف وسطش چیز کرده، توقف کرده امثال اینها. ولی کل آن فواصلی که در بین هست آن فواصل را هم جزء سخنرانی تلقی می‌کند. حالا من نظیر این را در غیر بحث زمانیات عرض بکنم. ببینید ما گاهی اوقات مثلاً می‌گوییم گندم، یک موقعی ما تعبیر می‌کنیم گندم پاک شده. گندم پاک شده یک مفهومی هست که بر آن سنگ‌هایی که این گندم هست صدق نمی‌کند. ولی وقتی ما می‌گوییم گندم به مفهومی که اعم از پاک شده و پاک نشده هست، شما اگر یک گندم پاک نشده را می‌گویید یک کیلو گندم به من بده. این یک کیلو گندم که در موارد گندم پاک نشده هم صدق می‌کند، این گندم آن سنگ‌ها و آشغال‌هایی که وسط گندم هست آنها حقیقتاً گندم نیستند، ولی مفهوم عرفی گندم یک مفهومی هست که آنها را هم شامل می‌شود. گندم وضع نشده برای گندم خالص، گندم پاک شده. یک مفهومی است شما اینجا یک کیلو گندم دارید. نه ۹۰۰ گرم، اگر ۱۰۰ گرم این وسطش آشغال باشد این آشغال هم جزء گندم است. گندم یک مفهومی هست که برای شیء و اما یلازمه وضع شده. مفهوم گندم یک مفهوم. اصلاً مفاد حقیقی گندم یک مفاد توسعه‌ای است. این شکلی است که گندم. این هم در واقع، این اتصال اِنایی که می‌خواهیم بگوییم به این شکل است که در واقع آن لفظ آن شیء ممکن است اصلاً سخنرانی وضع نشده برای آن زمانی که من دارم حرف می‌زنم. آن آنات بین هم سخنرانی هست حقیقتاً. حقیقتاً به این معنا، آن مفهوم تکلّم یک مفهومی هست که از آن حرکت و آن سکون‌ها تشکیل می‌شود. مفهوم سخنرانی بر زمانی که از دهن من چیزی خارج می‌شود بر آن صدق نمی‌کند. بر آن آنات متوسط هم سخنرانی صدق می‌کند. البته اگر آن آنات منفصل بودند، دیگر بهشان سخنرانی نمی‌گفتند. آنات در هنگامی که آن وسط هستند سخنرانی بهشان صدق می‌کند. کما این‌که در همین مثال گندم و سنگ که گفتم اگر این سنگ‌ها را جدا کردید، گذاشتید این طرف. دیگر به این سنگ‌ها گندم نمی‌گویند. آن سنگی که وسط گندم هست جزء گندم هست، تا وقتی که جنبۀ تبعیت دارد جزء گندم است. گندم مفهومی هست که وضع شده برای این حبّ خاص، این گیاه خاص با ما یلازمه فی العادة. برای این وضع شده. بله گندم خالص، گندم پاک شده یک مفهوم مضیّقی است. این دو تا را با هم. ببینید دو تا چیز هست. حاج آقا یک تعبیری می‌کردند. ایشان تعبیر می‌کند عرف مسامحه می‌کند، نه مسامحه نمی‌کند، اصلاً مسامحه نیست. حاج آقا می‌فرمودند که یک موقعی شما این را می‌کشید نهصد و نود گرم است می‌گویید یک کیلو است. در مورد عدد. نهصد و نود گرم را یک کیلو تلقی می‌کنید این مسامحه است. خب مسامحه است. این واقعاً ۹۹۰ گرم است، یک کیلو نیست. یک موقعی نه در مورد معدود، که آن گندم است. آن گندم اصلاً موضوع له‌اش برای شیء دقیق وضع نشده. عدد، برای شیء دقیق وضع شده. خود عرف می‌گوید که ۹۹۰ گرم غیر از یک کیلو است. بابا کی در ۱۰ گرم چِک چِک می‌کند. عرف می‌گوید بابا این حرف‌ها چی است، لا یتشاح فی مثله، به تعبیری که در بحث حق المارّة عبارتی بود که در بعضی از کلمات. نه این‌که نبیند. می‌بیند ولی اهمیت نمی‌دهد. ولی در بحث گندم. گندم اصلاً موضوع له عرفی‌اش، موضوع له عرفی گندم به معنای این حب و ما یلازمه، پوست گندم جزء گندم است. گندم پوست کنده با گندم پوست نکنده فرق دارد. این ولو آن پوست‌ها را جدا کنیم به هیچ معنایی از معانی دیگر بهش گندم نمی‌گویند. ولی تا وقتی که آن پوست چسبیده به گندم است، به این گندم می‌گویند. گندم یک معنایی هست اعم از گندم پوست کنده و پوست نکنده. اعم از گندم آشغال دار و آشغال ندار. به طوری که آشغال‌ها هم جزء گندم‌ها هست. تا وقتی که آن حالت تبعیت را داشته باشند. پس بنابراین این تعبیری که اینجا تعبیر ایشان می‌کند که عرفاً و عنایتاً این اصلاً آن انایی است، نه انایی نیست. عرف آن مفهوم را از اوّل وضع کرده برای یک معنای واسع. از اوّل در آن مرحله‌اش. دو مرحلۀ مسامحه داریم. یک مسامحه در مرحلۀ وضع داریم، وضع کردیم ما مفهوم گندم را بر گندم و ما یلازمه. شاید آقای صدر هم همین را می‌خواهد بگوید، من نمی‌خواهم این را به عنوان اشکال برای آقای صدر مطرح کنم. می‌خواهم بگویم که احتمالاً آقای صدر هم همین تعبیر را می‌خواهند بکنند. اینجا باید توجه داشت که ما دو جور مسامحۀ عرفی داریم. یکی مسامحۀ عرفی که در مقام وضع هست. یکی مسامحه‌ای که در مقام تطبیق مفهوم وضع شده هست. اینجا مسامحه در مقام قضیه نیست. وضعش موسّع است. حالا ادامۀ بحث شنبه.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان